

حکایت های مدیریتی

تهیه و تنظیم: دکتر احمد ودادی ahvedadi@gmail.com

www.reypower.ir/DownloadFile.ashx?id=121

بهشت و جهنم

فردی از پروردگار در خواست کرد تا به او بهشت و جهنم را نشان دهد. خداوند دعای او را مستجاب کرد.

در عالم شهود او وارد اتاقی شد که جمعی از مردم در اطراف دیگ بزرگ غذا نشسته بودند. همه گرسنه و نا امید و در عذاب بودند. هر کدام قاشقی داشت که به دیگ می رسید ولی دسته قاشقها بلندتر از بازوی آنها بود به طوری که نمی توانستند قاشق را به دهانشان برسانند عذاب آنها وحشتناک بود!

آنگاه ندا آمد: اکنون بهشت را نظاره کن!
او به اتاق دیگری که درست مانند اولی بود وارد شد.
دیگ غذا... جمعی از مردم... همان قاشقهای دسته بلند... ولی در آنجا
همه شاد و سیر بودند.

آن مرد گفت: نمی فهمم!!! چرا مردم اینجا شادند. در حالی که در اتاق
دیگر بدبختند؟ با آنکه همه چیزشان یکسان است؟

ندا آمد که: در اینجا آنها یاد گرفته اند که یکدیگر را تغذیه کنند
هر کسی با قاشقش غذا در دهان دیگری می گذارد.
چون ایمان دارد که کسی هست که در دهانش غذایی بگذارد.